

دکتر محمد علی روشن ضمیر*

در سوگ پدر خانه خلوت

حالیا او رفته است از پیش من
آن نکو مرد محبت کیش من
مانده از آن روز بر روی زمین
عینکش پهلوی قرآن مبین
دل رضا کی می دهد بردارمش
دفترش در جای خود بگذارمش
نیک می دانم که روزی آید او
آنچه می خواهد همان بردارد او

* فرزند پرومند استاد فقید

نان خشکی روی سفره مانده است
گردِ غم این خانه را پوشانده است
سرسرا پستو سراسر در سکوت
گوشه‌ای لرزان دو تار عنکبوت
هیچ آوائی نمی‌آید بگوش
جز صدای خرخر پاهای موش
همچو زندان همچو دخمه همچو گور
این قفس آکنده از بوی نمور
لامپ تصویر^۱ خموش از راه دور
خیره بر من چون نگاه چشم کور
در وجود من یکی تار عصب
مانده است بر جا ولی در تاب و تب
دست او آن تار را بنواخته
این طنین در شعر ما انداخته
زندگی اکنون در این ماتم‌سرا
سخت دشوار است و تلخ و غم‌فزا
آرزو دارم که روزی آید او
صورتش بر سینۀ من ساید او
چشم می‌دوزم ز پشت شیشه‌ها
بر خیابان غرق در اندیشه‌ها

خانه من چون وجودم خالی است
تار و پودم ز آنچه بودم خالی است
زندگی چون روزهای پیش نیست
هستی ما جز خیالی پیش نیست

